

بیاد رفیق فریبرز لسانی مبلغ دانا و توانای کمونیسم



کسانی که اندک شناختی از فعالیت های اتحادیه کمونیستهای ایران در فاصله سال 57 تا 60 دارند، با نام رفیق فریبرز لسانی آشنا هستند.

در آن دوران فریبرز به عنوان مروج خط مشی اتحادیه کمونیست های ایران در مجامع علنی سخنرانی می کرد. پیش از آن، در خارج کشور، عضو فعال و از رهبران سازمان دانشجویی «کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی» (کنفدراسیون احیاء) بود. در آن جا بود که تبدیل به یکی از مبلغان برجسته کمونیسم شد. فریبرز طی سالهای 57 تا 60 از شهری به شهری دیگر سفر می کرد و در گردهم آئی های بزرگ برای توده های وسیع کارگر و دهقان و پیشمرگه و دانشجوی سخنرانی می کرد، به مناظره نظری با شخصیت های سیاسی و سخنگویان سازمان های سیاسی دیگر می پرداخت و با مطبوعات آن دوره مصاحبه می کرد. فریبرز نقش مهمی در جلب افکار جوانان انقلابی به سمت کمونیسم داشت. رفقای بسیاری تحت تاثیر سخنرانی های آگاهگرانه و شورشگرانه او به اتحادیه کمونیستها پیوستند.

سورنا درخشان (با نام مستعار مراد و از اعضای رهبری اتحادیه کمونیست ها و سربداران) در مورد وظایف سه گانه و تعطیل ناپذیر کمونیست ها (تبلیغ، ترویج و سازماندهی) می گفت: تبلیغ مانند بمباران مواضع دشمن است. تنها پس از انجام اینکار نیروهای پیاده می توانند سنگرهای دشمن را یک به یک فتح کنند و مردم را سازمان دهند. هر چقدر این بمباران گسترده تر، دقیقتر و موثرتر صورت گیرد وظیفه سازماندهی نیروها سهل تر خواهد شد.

فریبرز در نوک پیکان پیشبرد وظیفه تبلیغ و ترویج کمونیستی قرار داشت. او در این زمینه الگوی برجسته و بی مانندی بود. فریبرز نه تنها دانش مارکسیستی گسترده ای

داشت بلکه با توانائی می توانست از گنجینه دانش مارکسیستی اش در تبلیغ و ترویج استفاده کند.

رفیق فریبرز لسانی (فرج الله لسانی) در 24 بهمن 1329 در تهران در خانواده ای مازندرانی به دنیا آمد. وی آخرین فرزند خانواده ای پر جمعیت بود و در خانواده ای روشنفکر که بر علم و دانش ارج می نهادند بزرگ شد. در چنین محیطی علاقه اش به دانش و ذهن پرشگرش شکل گرفت.

در خاطره نگاری یکی از نزدیکان فریبرز می خوانیم: «فریبرز در کودکی همراه مادرش با اتوبوسی عازم میدان راه آهن بود و زمانی که کمک راننده نام میدان اعدام را اعلام کرد، فریبرز از مادرش پرسید اعدام یعنی چه؟ و مادرش پاسخ قانع کننده ای برای این سؤال نداشت.»

فریبرز با موفقیت تحصیلات خود را در مدارس چون خوارزمی به پایان رساند. دوران دبیرستان با افکار ضد رژیم آشنا شد. مدیر دبیرستان از اینکه او در مدرسه عکس شاه را بزیر کشیده بود به خانواده اش شکایت برد. در اواخر دوران دبیرستان در سخنرانی های دکتر علی شریعتی شرکت جست. اما پاسخ های غیر علمی و خرافی شریعتی به مسائل اجتماعی، ذهن جستجوگر و انتقادی او را ارضا نمی کرد. در سال 1348 با شرکت در کنکور سراسری در دانشکده صنعتی آریامهر و دانشگاه شیراز در رشته مهندسی مکانیک قبول شد. اما تصمیم گرفت برای ادامه تحصیل به آمریکا برود. در مهر ماه همانسال به آمریکا رفت و در دانشگاه میشیگان تحصیلات خود را در رشته مکانیک به پایان رساند. سپس برای ادامه تحصیل در سطوح بالاتر عازم دانشگاه برکلی در کالیفرنیا شد. طی دوران تحصیل در آمریکا با فعالیتهای «کنفدراسیون جهانی دانشجویان و محصلین» در آمریکا آشنا شد. پس از مدتی به جمع طرفداران «سازمان انقلابیون کمونیست (مارکسیست-لنینیست)» که توسط سیامک زعیم و عده ای دیگر از یارانش بنیان گذاری شده بود پیوست. این سازمان در سال 1355 پس از وحدت با گروه پویا (به رهبری حسین ریاحی) به «اتحادیه کمونیست های ایران» تغییر نام یافت.

پس از انشعاب در کنفدراسیون جهانی و تشکیل «کنفدراسیون برای احیاء سازمان واحد جنبش دانشجویی» فریبرز در سال 1976 به عنوان دبیر فرهنگی این سازمان دانشجویی جهانی انتخاب شد.

طی پروسه شرکت در مبارزات نظری و عملی آن دوران فریبرز آگاهانه و قاطعانه تصمیم زندگی خود را گرفت و تا آخر عمر همچون یک انقلابی حرفه ای زندگی کرد. طی سه سال اعضای خانواده از او بی خبر بودند. در آستانه انقلاب 57 در نامه ای خطاب به یکی از نزدیکان نوشت: «اگر چه من می خواستم ارتباطم تا آنجا که ممکن است با خانواده کم باشد و سعی کردم برخی مشکلات و مخالفت ها جلوی کارم را نگیرد ولی فکر می کنم در اینکار زیاده روی کردم و این نکته را فراموش کردم که بالاخره به مانند همه مردم دیگر من در مقابل خانواده هم وظیفه ای دارم. و ثنیا من این نکته مهم را هم فراموش کردم که در این اوضاع و احوال در درون جامعه ایران که همه تحت تاثیر حوادث کنونی هستند خانواده من و بخصوص شما نیز تحت تاثیر و بالنتیجه تغییر خواهید بود. و بالنتیجه آمادگی بسیار زیادی برای کار در یک جبهه هست و دیگر مشکلی از لحاظ خانوادگی نبوده و یا به حداقل خواهد رسید.»

او در همان نامه در خطاب به یک از اعضای جوان فامیل می گوید: «سعی کن که مسایل را به دقت بخوانی و هر جا فکر می کنی غلط است، در ارتباط با فهمیدنش پافشاری کنی. هیچ چیز را از هر کس زود قبول نکن حتی اگر بیشترین اعتماد را به او داری! ببین که در ارتباط با راهی که انتخاب می کنی (راه درست) کار می کند و یا نه، نه اینکه چون "فریبرز" این را می گوید لابد درست است. هرگز اینطور نباش. (لطفا من را به اسم صدا کن از این به بعد) بگذار رفیق باشیم.»

فریبرز به همه ی رفقا یاد می داد که «چون و چرا» کنند، در مسائل تعمق کنند و فکری نقاد داشته باشند. این صرفاً خصلت فردی و شخصی فریبرز نبود. بطور کلی رفقای آن دوران که بسیار تحت تاثیر شعارها و خط مشی های «انقلاب فرهنگی پرولتاریائی» در چین سوسیالیستی بودند، این روش را به کار می بردند و روشی رایج در میان نسل جدید کمونیست های آن دوره بود. فریبرز همواره این روحیه را

حفظ کرد و به همین خاطر هیچگاه در مقابل خط راستی که در مقطع پائیز 58 تا زمستان 59 در رهبری اتحادیه کمونیستهای ایران غلبه یافت، سر خم نکرد.

درست در آستانه پیروزی انقلاب، فریبرز در نامه ای خطاب به یک از اعضای خانواده به افشای خمینی پرداخت و هشدار داد که «مردم انقلاب نکردند که آخوند سر کار بیاید. جمهوری اسلامی چه معنی می دهد مردم ایران انقلاب کردند و خواهان جمهوری دموکراتیک خلق هستند.»

فریبرز در سال 1357 با کوله باری از دانش کمونیستی و عزم انقلابی به ایران بازگشت. پس از قیام 22 بهمن بعنوان یکی از سخنرانان علنی اتحادیه کمونیست ها معرفی شد. او در گردهمایی های بزرگ دانشجویی و کارگری در دانشگاه های مختلف و شهرهای مختلف در مورد کمونیسم و مسائل سیاسی روز سخنرانی می کرد. کارگرانی که از کارخانه ها برای شرکت در سخنرانی های او به دانشگاه می آمدند، با انسانی لاغر اندام مواجه می شدند که با تسلط و قدرتی تحسین انگیز انرژی رهائی بخش چشم انداز و افق جهانی کمونیستی را به آنان منتقل می کرد.

مهارت در سخنرانی، حضور ذهن، حاضر جوابی، دوری از هیاهو و پرهیز از پلمیک های غیر اصولی از او سخنرانی برجسته ساخت. سخنرانی که همواره حس اعتماد و تعهد را در شنونده بر می انگیزت.

در روزهای اول قدرت گیری جمهوری اسلامی، مناظره ای بزرگ در دانشگاه صنعتی میان فریبرز لسانی و ابوالحسن بنی صدر در مورد وابستگی ایران به امپریالیسم و مضمون «استقلال» برگزار شد. در همان دوره در همان دانشگاه فریبرز در مناظره ای پر سر و صدا با طرفداران تئوری سه جهان شرکت کرد. (اینان کسانی بودند که از دولت و حزب کمونیست چین حمایت می کردند. حال آنکه دولت سوسیالیستی چین در سال 1976 از طریق یک کودتای بورژوائی واژگون شده و تبدیل به یک دولت سرمایه داری شده بود و همه کمونیست های واقعی جهان این حقیقت را دیده و آن را اعلام کرده بودند.) فریبرز در این مناظره، در مقابل رویونیسم (قلب ماهیت کمونیسم) به دفاع از کمونیسم انقلابی برخاست. این مناظره ها نقش مهمی در سمت گیری برخی از محافل کمونیستی با اتحادیه کمونیستها داشت. سخنرانی هائی که «دانشجویان و دانش آموزان مبارز» برای فریبرز در شهرستانها سازمان می دادند به محلی برای افشاگری از رژیم تازه بقدرت رسیده و اشاعه آگاهی تبدیل می شدند. (این سازمان دانشجویی در ابتدای تاسیس متشکل از دانشجویان پیروان «خط سه» بود. در آن زمان مجموعه ی کمونیست های مخالف حزب توده- شوروی و منتقدین خط مشی چریکی را «خط سه» می خواندند)

در نوروز 1358 فریبرز در ورزشگاهی در آمل در مقابل چند هزار نفر در مورد ضرورت استقرار «جمهوری دموکراتیک خلق» سخنرانی کرد. این سخنرانی تاثیر زیادی بر فعالین انقلابی شهر گذاشت و آنان را به سوی اتحادیه کمونیستهای ایران و نظرات تئوریک آن جلب کرد.

فریبرز از جمله مبلغین کمونیستی بود که همواره تلاش می کرد با اصلی ترین عرصه های مبارزه طبقاتی تماس حاصل کند. او از طریق مشاهده تجارب مبارزاتی توده ها تلاش می کرد شکل زنده ای به سخنرانی های تبلیغی خود دهد.

در فروردین 58 فریبرز راهی کردستان شد و تا اواسط مرداد در این شهر در ارتباط با «جمعیت دفاع از آزادی و انقلابی» (که با تشریک مساعی عده ای از رفقای اتحادیه کمونیست ها و کومه ایجاد شده بود) به فعالیت در روستاهای منطقه پرداخت. او همراه رفقای دیگر به ایجاد اتحادیه های دهقانی یاری رساند و در برخی روستاهای در سازماندهی تقسیم اراضی میان دهقانان شرکت کرد. در اواخر خرداد 58 متنی در رابطه با مبارزه طبقاتی در روستاهای بوکان و مهاباد، خطاب به دهقانان منطقه تهیه کرد که به کردی ترجمه شد و بر روی نوار کاست ضبط شد و در بین اهالی روستاها پخش شد.

در همین دوره (خرداد 58) دو سخنرانی در سالن هنرستان صنعتی شهر سنندج در مورد «مسئله ارضی» ارائه کرد که در هر سخنرانی قریب به دو هزار نفر شرکت داشتند.

زمانی که در مهاباد حزب دموکرات کردستان ایران به روی کسانی که نسبت به عمل ضبط سلاح های پادگان شهر توسط این حزب معترض بودند، آتش گشود و و افرادی

را زخمی کرد، فریبرز «جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب» را فراخواند که نسبت به این مسئله موضعگیری کنند و اعمال غلط این حزب را افشا کنند. اما اکثر فعالین جمعیت به مخالفت با وی پرداختند. استدلال آنان این بود که مردم باید خودشان در تجربه به ماهیت این حزب پی ببرند و نقشی برای عمل آگاهگرانه کمونیستی نمی دیدند. این در حالی بود که حزب دمکرات حمله تبلیغاتی وسیعی علیه «جمعیت» و کمونیست ها برآورد کرده بود و افراد آن شبانه درب منازل فعالین سیاسی کمونیست را نشانه گذاری می کردند و می نوشتند: «مائوئیست».

قبل از یورش سراسری نیروهای نظامی جمهوری اسلامی به کردستان، فریبرز به تهران منتقل شد و در بخش تبلیغات سازماندهی شد. یکی دیگر از وظایف او برگزاری جلسات ترویجی مارکسیسم برای کارگرانی بود که جذب صفوف اتحادیه کمونیست ها می شدند. کارگران تحت تاثیر برخورد رفیقانه و دانش همه جانبه وی در زمینه های مختلف پیوند عمیقی با وی برقرار می کردند.

فریبرز از جمله رفقای معدودی بود که با خط اتحادیه کمونیست ها در جریان واقعه اشغال سفارت آمریکا توسط دانشجویان خط امام و گرایش راستی که در اتحادیه کمونیست ها سر بلند کرده بود با صراحت به مخالفت پرداخت و در هر جمعی از رفقا ظاهر می شد علنا مخالفت خود را ابراز می کرد.

در زمستان 58 دوباره به کردستان بازگشت و در تحصن یک ماهه مردم سنندج با شعار «خروج قوای اشغالگر از کردستان» شرکت کرد.

زمانی که رژیم تحت عنوان «انقلاب فرهنگی» حمله به دانشگاه ها را آغاز کرد، فریبرز به دفاع از این سنگر آزادی برخاست. او به برخوردهای تردید آمیز و انفعالی ستاد («سازمان توده انقلابی دانشجویان و دانش آموزان» که تحت رهبری اتحادیه شکل گرفته بود) شدیداً انتقاد کرد و روز محاصره دانشگاه تهران در جمع گروهی از رفقای «ستاد» که پشت نرده های دانشگاه جمع شده بودند به این تزلزل اعتراض کرد.

با شروع جنگ ایران و عراق خط اپورتونیستی راست بر اتحادیه غلبه یافت. دوران دشواری در حیات تکاملی اتحادیه آغاز شد. سردرگمی و گیجی های حاکم در رهبری اتحادیه کمونیست ها که سرچشمه اصلی آن احیاء سرمایه داری در چین سوسیالیستی و تزلزل بر روی مبانی مارکسیسم و بویژه آموزه های مائوتسه دون بود، در را بروی این گونه خطوط راست باز کرده بود. رفقای چون فریبرز که عمیقاً به این آموزه ها باور داشتند نمی توانستند نارضایتی خود را از خط راستی که در اتحادیه سر بلند کرده بود بروز ندهند. در اواخر زمستان 1359 و بهار سال 1360 مبارزه حادی در اتحادیه بر سر خط مشی به راه افتاد. نارضایتی از خط و مشی سازمان و حاد شدن فضای سیاسی کشور و بروز فرصت های مناسب برای دست زدن به مبارزه قطعی علیه رژیم، دست به دست هم داده و شکافی را در رهبری اتحادیه کمونیست ها بوجود آورد. خط راستی که تضادهای جمهوری اسلامی با آمریکا را «جنبه مترقی» این رژیم محسوب می کرد و در مقابل مبارزه برای سرنوشتی آن سد و مانعی محسوب می شد، بزیر کشیده شد. فریبرز از پیشقراولان این مبارزه بود. سخنرانی شور انگیز فریبرز در روزهای آخر اسفند ماه 1359 علیه جمهوری اسلامی بر سر مزار قاسم صراف زاده (از اعضای رهبری اتحادیه کمونیستها که در تصادف جان باخته بود) بیاد ماندنی است. قاسم صراف زاده و فریبرز از دوران کنفدراسیون هم‌رزم بوده و در کنار هم مسئولیت های مهمی را در ارگان های تبلیغ و ترویج اتحادیه بر عهده داشتند.

متعاقب سی خرداد 1360، طرح قیام سرداران با رای اکثریت اعضای اتحادیه کمونیست های ایران به تصویب رسید و تدارکات عملی برای اجرای آن آغاز شد. فریبرز همراه با رفقای چون فرید سریع القلم مسئولیت انتشار نشریه «حقیقت» را برعهده گرفتند. رفقای دیگر مانند هادی افتخاری، مسعود اسدی نیز در بخش انتشارات سازمان با آنان همکاری می کردند. همگی این رفقا تقریباً همزمان با فریبرز در زندان بودند و اعدام شدند.

فریبرز، در اوایل آبان 1360 زمانی که پاسداران برای جستجوی رفیق فرید سریع القلم به خانه ی مسکونی وی یورش آوردند دستگیر شد. هویت سیاسی و مسئولیت های تشکیلاتی فریبرز تا مدتی بر دشمن آشکار نشد. پس از ضربه بزرگ به اتحادیه کمونیست ها در سال 1361 هویت وی کاملاً آشکار شد و زیر شکنجه های قرون وسطائی قرار گرفت. وی استوار ایستاد و از اهداف و فعالیت های خود با آگاهی

کامل دفاع کرد. یکی از جرمهای اصلی او اطلاع داشتن از طرح سرداران و سکوت در این مورد در دوران اسارت بود. لاجوردی و گیلانی در بیدادگاهی که برای اعضا و رهبران اتحادیه کمونیستها تشکیل دادند ابراز کردند که اگر فریبرز حرف زده بود می شد جلوی این قضیه را گرفت!

رفقائی که طی این مدت با او در زندان به سر بردند خبر از روحیه بالای او می دادند. فریبرز و محمد رضا وثوق (مسئول تشکیلات اتحادیه کمونیستها در گیلان) هم سلول بودند. این دو رفیق در دوران فعالیت در کنفدراسیون نیز هم رزم بودند. فریبرز در بیدادگاهی که در دیماه 1361 تشکیل شد محکوم به اعدام شد. رژیم از پخش دفاعیات فریبرز جلوگیری کرد و در رادیو و تلویزیون و مطبوعات فقط در صحنه ای او را نشان دادند. سرانجام شبانگاه 5 بهمن سال 1361 به همراه 21 تن از رفقای دیگر به جوخه اعدام سپرده شد. بدینسان جنبش کمونیستی ایران یکی از بهترین رزمندگان و مبلغان خود را از دست داد. او همانطور که سخن می راند، می زیست. زندگی اش سرشار از تعهد آگاهانه، استواری و مقاومت، خوش بینی و امیدواری و بالندگی بود. یادش جاودانه باد.

- این زندگی نامه بر پایه خاطرات رفقا و اعضای خانواده فریبرز تهیه و تنظیم شده است. از تک تک آنان با قلبی پر از عشق و محبت تشکر می کنیم.

آخرین دیدار با فریبرز از زبان یکی از اعضای خانواده فریبرز.

بالاخره خاطره تلخ زندگی من آغاز شد. البته بعد از دستگیری او همیشه تمامی خانواده در نگرانی و دلواپسی شدید بسر می بردیم. در مدت یکسال و نیم که فریبرز در زندان بود شب و روز نداشتیم. تا اینکه آنروز تلخ از طرف کمیته اوین به پدر فریبرز تلفن کردند که برای دیدار فرزندان به زندان اوین مراجعه کنید. پدر و مادر فریبرز قبل از دستگیری فریبرز آدماهی سالمی بودند و بعد از دستگیری فرزند دلبندهشان توان و سلامتی خود را از دست دادند. آنروز من مجبور شدم با آنها باشم. در حقیقت عصای دست آنها باشم. من فکر می کردم فقط به پدر و مادر فریبرز اجازه ملاقات دادند ولی وقتی پشت در زندان اوین رفتیم تعداد زیادی از خانواده ها که مربوط به گروه فریبرز بود حضور داشتند. بعد از مدتی که پشت در زندان اقامت داشتیم در زندان را باز کردند. از آمدن من جلوگیری کردند که من با اصرار زیاد به آنها فهماندم که پدر و مادر فریبرز قادر نیستند روی پای خود بایستند و من باید با آنها باشم. من که با روپوش و روسری رفته بودم یکی از زنان پاسدار چادر مشکی به من داد و مرا مجبور کرد که چادر بسرم بگذارم تا بتوانم با پدر و مادر فریبرز باشم. برای بازرسی بدنی، ما را به اطای بردند. زن پاسدار شروع به بازرسی بدنی ام کرد که واقعا شرم آور بود. من بعد از چندین سال هنوز چندشم می شوم. وقتی پاسدار داشت از پدر فریبرز تقیث بدنی می کرد خطاب به او گفت پسرت در جریان امل دست داشت. پدر فریبرز در جواب گفت او که در زندان شماسست چگونه می تواند در جریان امل دست داشته باشد.

خلاصه ما را سوار اتوبوس کردند البته با چشمان بسته، اتوبوس مثل چرخ و فلک چند دور گشت و بالاخره جلوی پله های ساختمانی ما را پیاده کردند. چندین پاسدار با بی احترامی زیاد ما را وارد سالن بزرگی کردند که روبروی در ورودی، سن سالن قرار داشت. روی سن 22 تن از جوانان رشید و از جان گذشته نشسته بودند. روبروی آنان لاجوردی و گیلانی بعنوان قاضی و دادستان نشسته بودند و از محکومین بازخواست می کردند. جلوی سن روی زمین باندازه صد نفر زندانی که من نمی دانم آنها زندانی سیاسی بودند یا معمولی نشسته بودند. ته سالن صندلی گذاشته بودند که خانواده های آن 22 نفر بودند. فریبرز وقتی چشمش به من افتاد با اشاره دست به من فهماند که چادر از سرم بردارم که یکی از پاسداران فریاد زد اشاره نکن. بالاخره چند نفر آمدند و از خود دفاع کردند. تا ختم جلسه را اعلام کردند. من از خانمی که کنار دست من نشسته بود سؤال کردم پس چرا فریبرز نیامد از خودش دفاع کند. آن خانم که مادر یکی از محکومین بود جواب داد فریبرز از خودش دفاع کرد من از صبح اینجا بودم. در

صورتی که به ما گفته بودند بعد از ساعت دوازده و نیم بیایید. در نتیجه ساعتی که فریبرز از خودش دفاع می کرد ما نبودیم. فقط شب در خیر او را دیدیم ولی صدایش را پخش نکرده بودند. بعد لاجوردی و گیلانی از پدر و مادرها خواستند که برای دیدار فرزندانسان روی سن بیایند. من بخوبی متوجه شدم که فریبرز نمی تواند تمام کف پایش را روی زمین بگذارد. روی انگشتانش راه می رفت. اول بطرف پدرش رفت و دستش را دور گردن او حلقه زد و او را بوسید بعد بطرف مادرش رفت. به مادرش که در حال گریه بود گفت نگران نباش انسان روزی بدنیا می آید و روزی هم باید برود. مادرش در جواب گفت حالا وقت رفتن تو نیست. بعد به طرف من آمد و مرا بغل کرد و به من گفت کارمان تمام است و ما را بزودی اعدام خواهند کرد. از دیگر نزدیکان پرس و جو کرد. یک بار دیگر به طرف پدرش رفت دوباره او را بوسید. پاسداران با فریاد وحشیانه خود به ما خیر دادند که سن را ترک کنیم. وقتی من به پائین سن آمدم خواستم برای بار دوم بطرف فریبرز بروم و برای آخرین بار او را ببوسم ولی یکی از پاسداران با قنداق تفنگ به پشت من کوبید و اجازه نداد بطرف عزیزم بروم. خلاصه امروز شوم به پایان رسید.

در روز 5 بهمن عزیزان ما را در آمل در 9 شب تیرباران کردند. و در قلب جنگلهای آمل در داخل امامزاده ای دفن کردند. بلافاصله ما به آمل رفتیم و پرسیان پرسیان از مردم کوچه بازار آمل آدرس محل دفن را پرسیدیم. تعداد زیادی پاسدار که از جنازه های آنها هم می ترسیدند آنجا بودند.

بارها خانواده ها سنگ قبر برای فرزندانسان درست کردند. آنها که از مرگ آنان هم واهمه داشتند سنگها را می شکستند. هر نوبت برای زیارت آنها می رفتیم بلافاصله چند پاسدار با اسلحه بالای سر ما هویدا می شدند. یاد تمامی عزیزان از جان گذشته گرامی باد.

به یاد زند یاد فریبرز لسانی

به جستجوی تو بر قله های بلند
به جستجوی تو بر آبهای زلال
به جستجوی تو در جنگل شقایق ها
از آن سیاهروز زمستان که گذشت
مرا به انتظار تو تا چند باید بود؟
به انتظار تو به منزلت همه شب
گلبرگ می پاشم، سجده می کنم
و می مانم به انتظار تو تا صبح روشن فردا
پرستویم!
تو شوق رهائی
تو برد دلاویز نام آزادی
بگو
بگو که در بهار دگر باز خواهی گشت؟!
به انتظار تو با چشمهای بارانی!

ش. پرواز

گزیده ای از شعری دیگر. این شعر پس از آنکه مزدوران جمهوری اسلامی خاک زنده یاد فریبرز لسانی و دوستانش را با بلدوزر در هم کوبیدند سروده شد.

دشمن استغاثه کن!
و خاکم را وحشیانه بکوب
و بتاز بیشرم بر قلب خیس خاک!
لیک، قلبم را نخواهی یافت
که آن هزار پاره است

و هر پاره اش در کالبد زمین عاشقانه می نهد!
دشمن استغاثه کن!
و کالبدم را ویران
دیربست خون من رگهای ابدی زمین را
رنگ زده است.

و سرنوشت تو را
من با هزار پاره ام
از ماورای خاک فریاد می زنم!
و کور دل!

ریشه هایم را الماسهای وزین به تبرک گرفته اند
که فردا، سرسبز درخت تنومندی است
که خواهد شکفت
و خواهد شکفت.

ش . پرواز

گزیده ای از نامه فریبز به نزدیکان

یک جمله معروف است و می خواستم برایت بنویسم تا درباره اش فکر کنی: تمام فلاسفه گذشته دنیا را تفسیر کرده اند، ولی نکته آنست که باید دنیا را تغییر داد. جمله پر مغز و معنی داری است. این خوبست بدانیم که امروز در ایران مردم بدبخت هستند و به نان شب محتاج، این خوبست که بدانیم که امروز در ایران هیچگونه آزادی وجود ندارد، این خوبست که بدانیم ثروت مردم و حاصل دسترنج آنها یک سر به جیب آمریکائی ها و دار و دسته دربار پهلوی ریخته می شود. این خوبست که بدانیم هزاران نفر در پشت بیمارستانها جان می سپارند وووو همه اینها خوبست و باید بدانیم. ولی همه اینها تفسیر دنیاست، تفسیر آنچه که در واقعیت در جامعه امروز ایران وجود دارد، ولی آن کس و آن گروه و آن جریان راه درست را می رود که در صدد تغییر اوضاع بر آید. یعنی این تفسیر و فهمیدن اوضاع را فقط و فقط به خاطر تغییر آن بکار گیرد.

دانستن و آگاه شدن فقط برای تغییر دادن خوبست! وگرنه به چه دردی می خورد که مثلا من همه کتابهای خوب انقلابی های بزرگ دنیا را خوانده باشم و مو به مو از اوضاع بد ایران صحبت کنم ولی موقعی که پای تغییر یا پای عمل برسد دستپاچه شوم، دو دل شوم و متزلزل؟

تغییر دادن بایستی تغییر دادن اساسی باشد. بایستی بلند پرواز بود و به کارهای کوچک بسنده نکرد. این هم مهم نیست که آیا من به تنهایی می توانم تغییر دهم یا نه (که مسلما نمی توانم) بلکه من بایستی در خدمت تغییر اساسی باشم. بقول معروف "پرواز را به خاطر بسپار، پرنده مردنی است" بلند پروازی خوبست، ولی خطر دارد و از خود گذشتگی می خواهد ولی خطر را هم باید بجان خرید!

انقلاب یعنی تغییر دادن روابط اجتماعی کهن و جایگزین نمودن روابط اجتماعی نوین! و هر طبقه و قشری حامل و حافظ یکی از این دو روابط اجتماعی است.

امروز در جنگ مشخصی که در کشور مشخصی بنام ایران جریان دارد پیروزی از آن کیست؟ این یک سؤال عام نبوده بلکه سؤال مشخصی است! یعنی اینکه ما کلی گویی نمی کنیم و مشخصا سؤال می کنیم که با صف بندی های طبقاتی و اجتماعی و تکامل مبارزه ای که امروز در ایران حضور دارند چه کسی پیروز می شود؟ مناسفم که بگویم هنوز معلوم نیست. ایران در آستانه انقلاب است ولی هنوز معلوم نیست که این انقلاب پیروز می شود و یا شکست می خورد! چرا؟ لابد سؤال می کنی مگر مردم حاضر نیستند، مگر مردم که بایستی انقلاب کنند آمادگی خویش را اعلام نداشته اند؟ جواب این دو سؤال آری است. ولی با همه این احوال اینها شرایط ضروری هستند ولی کافی نیستند. برای انقلاب به مانند هر کاری دیگر و بخصوص برای انقلاب بزرگ ایران رهبری و تشکیلات احتیاج است. رهبری مقتدر که بتواند مردم را

در همه نقاط بهم مرتبط کرده و متشکل کند و اذهان مردم را روشن کند، آنها را در مقابل عوامفریبی ها و موش مردگی بازیهای ارتجاع مسلح کند، بدست آنها اسلحه بدهد و طریق صحیح استفاده از آن را به آنان بیاموزد ... این عامل هم متاسفانه در ایران امروز موجود نیست، اگر این عامل بوجود بیاید، آنوقت میتوان به پیروزی انقلاب اطمینان بسیاری داشت. این نکته را هم بگویم که بسیاری از انقلابیون ایران امروز در این راه کوشش بسیار می کنند، اصلا همواره مهم این است که در راه برداشتن مشکلات حرکت کنیم و در مقابل این مشکلات کرنش نکنیم و سر تعظیم فرود نیاوریم!

لندن 18 اوت 1978

+++++

برچیده تبرستان از: حقیقت، شماره 46 (شهریور 1388) 3-6.

http://www.sarbedaran.org/hagh/hagh46/hagh46_fariborz.htm